

اجرای موفقیت‌آمیز این نقشه را افزایش داده بود.
 «شوشلوف» نه تنها تکلم بدون لهجه بزبان آلمانی را بخصوصی
 آموخته بود، بلکه در نتیجه ماهها تمرین توانسته بود خود را از هر
 لحاظ، چه از حیث لباس و چه از حیث رفتار و آداب بصورت يك
 افسر آلمانی تمام عیار درآورد.

دستیار او «کلین ژونگ» نیز بهمین نحو تربیت شده بود.
 شوشلوف و همکارش به محض اینکه در پشت جبهه فرود آمده
 بودند، عده‌ای از چریکهای روسی مهمانداری آنها را بعهدہ گرفته و
 آنان را به يك ناحیه جنگلی مجاور «مینسک» هدایت کرده و با يك
 زن جوان وابسته به پارتیزانها که دارای خانه کوچکی در نزدیکی
 «مینسک» بود و اطلاعاتی درباره جریان اوضاع در مقرر فرماندهی
 «کوب» فرماندار نظامی داشت، آشنا ساخته بودند مثلاً این زن می-
 دانست که در بین خدمتگزاران «کوب» مستخدمه‌ای به نام «گالینا
 مازانیک» که عهده‌دار امور داخلی قصر میباشد و تمام ساعات روز
 را در آنجا میگذارند وجود دارد.

«گالینا» يك زن روسی بود که شوهرش را در روسیه بخدمت
 سربازی فرا خوانده بودند.

از طرز رفتار این زن معلوم بود که مایل است بیطرفی کامل
 را رعایت کند معذک شوشلوف از خود پرسید که آیا ممکن نیست
 از وجود این زن برای اجرای نقشه خویش استفاده کند و پس از
 تفکر زیاد تصمیم گرفت که با «گالینا» تماس بگیرد. لذا يك روز در
 جلوی منزل این زن ایستاد و منتظرش گردید و موقعیکه «گالینا»
 میخواست وارد منزل شود شوشلوف باو نزدیک شده و شروع بصحبت
 کرد. ابتدا گالینا که دچار تعجب گردیده بود روش دفاعی اتخاذ
 کرد ولی بالاخره حاضر شد بمطالب طرف گوش بدهد.

شوشلوف ضمن اینکه بسخنان خود ادامه میداد، متوجه شد که
 رفته رفته سوء ظن مخاطبش کاهش می‌یابد. در این موقع شوشلوف

با احتیاط زیاد قسمتی از نقشه خود را برای «گالینا» فاش نموده و با احساسات میهن پرستانه او متوسل شده و جنایات «کوب» را یادآور گردید و بالاخره از او استمداد جسته و پرسید که آیا ممکن است وسیله‌ای برای نزدیک شدن او به «کوب» فراهم سازد. شوشلوف احساس کرد که گالینا دچار تردید و وحشت گردیده ولی روش خصومت آمیز خود را از دست داده است.

در این موقع شوشلوف آلت قتاله کوچکی را که برای از بین بردن «کوب» از مسکو با خود آورده بود نشان «گالینا» داد. این اسباب عبارت از یک مین مغناطیسی کوچکی بود که در قوطی کوچکی شبیه قوطی کبریت قرار گرفته بود.

شوشلوف توضیح داد که این مین همینکه با یک جسم فلزی تماس پیدا کند بآن می‌چسبد. مثلاً اگر آن را بغیر زیر تخت خوابی نزدیک کنند بآن چسبیده و در موقع مقرر منفجر و کسی را که روی تخت خواب استراحت کرده است آنرا بقتل میرساند. شوشلوف پس از این توضیحات دستگاه خطرناک را به «گالینا» تحویل داده و او را ترک گفت و امیدوار بود که این زن از دستگاه قتاله برای از بین بردن «کوب» استفاده خواهد کرد.

۲۴ ساعت که طی آن شوشلوف و دستیارش در نگرانی و دغدغه شدیدی می‌گذرانیدند سپری شد. آنها از خود می‌پرسیدند که آیا میتوان به گالینا اطمینان داشت. آیا او آنها را «به گشتاپو» لو نخواهد داد؟

ولی صبح روز بعد خبری مانند بمب ترکید. این خبر حاکی از آن بود که شب قبل «کوب» فرماندار نظامی منطقه اشغالی آلمان در نتیجه انفجار بمبیکه زیر تخت خوابش کار گذاشته بودند، بقتل رسیده است.

اندکی بعد شوشلوف اطلاع پیدا کرد که «گالینا» پس از قتل «کوب» از قصر ناپدید گردیده بود و بعدها پارتیزانهای روسی وی

را با هواپیما بمسکو فرستاده‌اند.

چهار سال در رومانی

پایان جنگ دوم نزدیک میشد. تا آنوقت شوشلوف که در آترمان فقط ۲۲ سال از سنش میگذشت بدون چون و چرا وظایف محوله را انجام داده بود وی که در قالب جامعه شوروی نشو و نما کرده و در مدارس آن کشور تربیت‌شده و از دانشگاه مسکو فارغ‌التحصیل گردیده و عضویت سازمان جوانان کمونیست درآمده بود، در موقع بروز جنگ دوم با شورواشتیاق بمنظور پشتیبانی از هدفهای کمونیستی و دفاع از میهن وارد خدمت ارتش سرخ شده بود.

ولی در بهار سال ۱۹۴۵ شوشلوف برومانی اعزام گردید و در آنجا افکارش وارد مسیر تازه‌ای شد. مأموریت وی در رومانی جنبه سیاسی داشت ولی هدف این مأموریت لااقل در بدو امر چندان روشن نبود اما مأموریت داشت که با نام مستعار «استانیسلاس لواندوسکی» بصورت يك مهاجر لهستانی فروشنده لوازم رادیو در کشور رومانی اقامت گرفته و با مردم آن کشور معاشرت نموده و زبان رومانی را بخوبی فرا گیرد و بعادات و رسوم آن کشور آشنا گردد و بدون اخذ کوچکترین تماس با مقامات شوروی محلی، منتظر دربرسافت دستورات جدید باشد.

شوشلوف برای اولین بار در زندگی خود با يك ملت کوچکی که نه روس بودند نه سوویتیك مواجه گردیده بود وی بتدریج باین ملت علاقه پیدا کرد و سوءظن و احساسات خصومت‌آمیز را آنها را نسبت بشوروی که ناشی از مداخله این کشور در امور داخلی رومانی بود، درك کرد. بعلاوه شوشلوف باتفاق دوستانیکه در این محیط پیدا کرده بود، اغلب برادیو انگلستان (بی - بی - سی) و به «صدای آمریکا» گوش میداد. حال مدتی از پایان جنگ میگذشت و لحن گفتارهای این رادیوها با آنچه او قبلا شنیده بود، تفاوت داشت.

بطور خلاصه يك نوع تحولی در افکار او پدید آمده بود و این تحول وی را دچار تردید و یأس ساخته بود.

ادامه حرفه جاسوسی بخصوصی در زمان صلح بنظرش ناخوش آیند می‌آمد و رفته رفته نسبت بآن احساس تنفر می‌کرد. عاقبت پس از تفکر زیاد، نامه‌ای مبنی بر تقاضای استعفاء از این حرفه بمسکو فرستاد.

اما سازمان جاسوسی شوروی مأمورین خود را بآسانی از کار معاف نمی‌کرد. در سال ۱۹۴۹ شوشلوف بمسکو احضار شد. رؤسایش در بندو امر او را مورد استمالت قرار دادند ولی بعداً با لحن خشونت آمیزی بوی خاطر نشان ساختند که اتخاذ تصمیم با آنها است نه با او و آنها تشخیص داده‌اند که وی باید همچنان بحرفه خود ادامه دهد و اتفاقاً هم اکنون مأموریت مهمی در پیش است و او برای این مأموریت در نظر گرفته شده است و باید آن را انجام دهد.

شوشلوف که بتازگی دختری را نامزد کرده بود، خطراتی را که امتناع از انجام این مأموریت متوجه او و نامزدش خواهد ساخت در نظر گرفته و بناچار با اکراه به قبول این مأموریت تن در داده ولی در همان موقع تصمیم گرفت که در اولین فرصت از حرفه جاسوسی که پیش از پیش نسبت بآن احساس تنفر میکرد، کناره‌گیری کند.

شخصیت نامزدش «ژانا تیما چکویچ» که بعدها یعنی در نوامبر ۱۹۵۱ با او ازدواج کرد، در تحویلیکه در افکار و روحیه‌اش بوقوع میپیوست بی‌تأثیر نبود. این دختر تحصیلات خود را در رشته مهندسی پایان رسانده بود.

ذکاوت، متانت و بیطرفی «ژانا» نسبت بمسائل سیاسی، شوشلوف را بطرف او کشانیده بود. این دختر برای اوتکیه‌گاه پرارزشی در این زندگی دشواریکه در پیش داشت، بشمار میرفت.

ژوزف هوفبوئر بازرگان اطریشی

شوشلوف در ماه مارس ۱۹۵۱ پس از گذراندن يك دوره تعلیماتی که طی آن خود را به نکات دقیق لهجه شیرین دینی آشنا ساخت، به وین مسافرت کرد. وی در این موقع نام جدیدی برای خود انتخاب کرده بود. در گذرنامه‌اش که بصورت ظاهر بدون خدشه صادر شده بود نامش «ژوزف هوفبوئر» و محل تولدش «سن پولتن» (اطریش) قید گردیده بود.

شوشلوف فکر میکرد که بدین ترتیب رؤسای مافوقش در مسکو ویرا بعنوان مأموریکه در انجام وظیفه خود قصور ورزیده و عدم لیاقت خود را در انجام مأموریت محوله بشبوت رسانیده و بنابراین شایستگی عهده‌دار شدن مأموریت جدیدی را ندارد، تلقی خواهند کرد زیرا در دستگاههای جاسوسی هیچ مأموری حق شکست خوردن را ندارد.

«ژانا» بدو نسبت بعملی بودن این نقشه چندان خوش بین نبود و از خود میپرسید که آیا شوهرش در پی خیال باطلی نمی‌رود؟ بعقیده او این نقشه مبتنی بر پایه‌های سست و متضمن خطرات زیادی بود ولی عاقبت در مقابل حرارت، خوشبینی، شهامت و تصمیم راسخ شوهرش، تسلیم نظر او گردید و گفت:

«بسیار خوب. شاید حق با تو باشد. طبق وجدانت عمل کن. من همواره بفکر تو خواهم بود.»

عصر روز ۱۷ فوریه ۱۹۵۴ شوشلوف با قطار سریع‌السیریکه از «بال» حرکت کرده بود، وارد فرانکفورت گردید و با نام مستعار «ژوزف هوفبوئر» در هتلی اقامت گزید. یکی از دو نفر مأمور زیر دستش قبلاً بآن هتل وارد شده بودند و قرار بود مأمور دوم نیز دو روز بعد مستقیماً از «وین» وارد شود.

قبل از حرکت آنها بفرانکفورت، توافق حاصل شده بود که شروع اجرای نقشه قتل بچند روز بعد یعنی بموقعیکه این سه نفر

با محل آشنائی پیدا کرده و امکانات دست یافتن به «او کولوویچ» را بررسی کرده باشند، موکول گردد. بعلاوه سلاحهای مخصوص که شامل يك رولور با صدا خفه‌کن که در يك قوطی سیگار پنهان شده بود و هم چنین گلوله‌های زهرآلود، هنوز در وین بودند و تا موقعیکه شوشلوف تقاضای ارسال آنها را نمیکرد، فرستاده نمیشدند.

شوشلوف روز ۱۸ فوریه را بگردش در شهر و بررسی امکان ملاقات با «او کولوویچ»، ملاقاتیکه میبایستی بدون اطلاع دو نفر مأمورش صورت گیرد، گذرانید نزدیک غروب تصمیم گرفت که ساختمان محل سکونت رهبر «ن - ت - س» را مورد بررسی قرار دهد و لذا سوار اتوبوسی گردیده و پس از پیاده شدن از آن اتوبوس دیگری گرفته و بالاخره در حومه شهر پیاده شد و باسانی نشانی مورد نظرش را پیدا کرد. وی می‌دانست که «او کولوویچ» در طبقه چهارم ساختمان در آپارتمانی مشرف بکوچه زندگی میکند. همینکه بطرف بالای ساختمان نگاه کرد، قلبش فرو ریخت. پنجره‌های آپارتمان مورد نظر روشن بودند. بیش از لحظه‌ای دچار تردید نگردید. آیا بهتر نبود فردا باین محل باز گردد. خیر - چرا هم اکنون کار را تمام نکند؟

اولین تماس با «او کولوویچ» در فرانکفورت

شوشلوف نگاهی باطراف افکند. کسی دیده نمیشد. دستش را روی دکمه در ورودی گذاشت. آیا در را قفل کرده بودند؟ آندکی فشار داد. در باز شد و شوشلوف خود را در مقابل پلکانی یافت. دیگر کار از کار گذشته بود و امکان برگشت وجود نداشت.

وقتیکه بطبقه آخر رسید مشاهده کرد که در این طبقه سه در وجود دارد. با انگشت بندر اولی زد. در بطور نیمه باز گشوده شد و مردی نسبتاً مسن، قد کوتاه و مو خاکستری در آستانه آن ظاهر گردید و با دقت به تازمه وارد نگریست. وی چشمانی شفاف و قیافه

باهوش و آرامی داشت.

شوشلوف در اولین نظر، او کولوویچ را که عکسهایش را قبلاً در مسکو دیده بوده شناخت. «او کولوویچ» در پاسخ سؤال شوشلوف گفت:

«آری من «او کولوویچ» هستم» و پس از دادن این پاسخ هم‌چنان خیره خیره به شوشلوف مینگریست.

میهمان تازه وارد گفت:

«اجازه میدهید وارد شوم؟»

«او کولوویچ» پس از لحظه‌ای تردید، در را کاملاً گشوده، خود را عقب کشیده و گفت:

«بسیار خوب لطفاً بفرمائید تو» و آنگاه اضافه کرد «اما من شما را نمیشناسم.» شوشلوف با تبسم گفت: «ولی من شما را خیلی خوب میشناسم.»

وی فکر میکرد که حال دیگر دشوارترین مرحله برنامه خود را طی نموده است و بنابر این در خود احساس آرامش بیشتری میکرد. اطاقیکه شوشلوف وارد آن شد بسیار کوچک و انباشته از مبل‌های قدیمی بود. وی به «او کولوویچ» گفت: «ممکن است بنشینم. الان جریان را برایتان توضیح خواهم داد. آیا شما در اینجا تنها هستید؟» «او کولوویچ» لحظه‌ای از اطاق خارج شد، نگاهی بپلکان افکند، سپس مراجعت نموده، در اطاق را بسته و یک صندلی به مهمان خود تعارف کرد و گفت:

«آری من تنها هستم.» و سپس در مقابل تازه وارد نشست در این موقع شوشلوف که تصمیم گرفته بود تمام مطالب را دقیقاً از پرده بیرون بریزد، شروع بصحبت کرده و چنین گفت:

«ژنرال گیز او کولوویچ» من از مسکو می‌آیم. کمیته مرکزی حزب کمونیست دستور داده است که شما را از بین ببرند و انجام این کار بمن و گروهی که تحت نظر من هستند، محول گردیده است.

او کولوویچ همچنان سکوت اختیار کرده بود. کوچکترین تغییری در قیافه‌اش مشاهده نمیشد و در حالیکه چشمانش را بچشمان شوشلوف دوخته بود، بفکر فرو رفته بود.

شوشلوف که تحت تأثیر سکوت مستمعش قرار گرفته بود برای اینکه صداقت و صحت گفتار خود را بشبوت برساند، با شتابزدگی و بدون آنکه مطالبی را که جهت روشن ساختن موضوع قبلاً آماده نموده بود، بیخاطر بیاورد بصحبت خود ادامه داد و گفت:

«بدیهی است من مایل نیستم دست به چنین جنایتی بزنم و مرتکب قتل گردم. من آمده‌ام که شما را از این جریان آگاه سازم.

دستیارانم که افراد مجربی هستند هنوز تابع من میباشند ولی معلوم نیست تا کی از من اطاعت خواهند کرد آنها بهیچوجه از ملاقات امروز من با شما اطلاع ندارند. وقت دارد میگذرد. ما باید با هم راهحلی پیدا کنیم.. حقیقت امر آن است که من در یک وضع بسیار بفرنجی قرار گرفته‌ام زیرا همسر و پسر من را در مسکو گذاشته‌ام.»

او کولوویچ همچنان سکوت خود را حفظ کرده بود، ولی ابروهای گره خورده و چین‌های پیشانی‌اش نشان میداد که با چه دقتی بگفته‌های میهمان خود گوش میدهد.

شوشلوف دنباله صحبت خود را گرفته و گفت:

«مقامات مسکو اطلاعات کاملی درباره جمعیت «ن، ت، س» و درباره خود شما از زندگی، عادات، مسافرتها و حتی شماره تلفن و شماره اتوموبیلتان بدست آورده‌اند.»

سپس شوشلوف ضمن بیان جزئیات دیگری نام مأمورین جمعیت «ن، ت، س» را که باین جمعیت خیانت کرده بودند و نیز نام مأمورینی را که از طرف این سازمان بمسکو اعزام گردیده بودند ولی پلیس شوروی آن را شناخته و تحت مراقبت قرار داده بود ذکر کرد. بالاخره «او کولوویچ» که ظاهراً تصمیم خود را گرفته بود سکوت را شکسته و با قیافه متفکرانه‌ای گفت:

«آری میفهمم. واقعاً زندگی عجیب است.» و سپس اضافه کرد:
 «از هم اکنون میتوانم بشما بگویم که ما حاضریم بشما پناهندگی
 سیاسی بدهیم.»
 آنگاه در مقابل تغییریکه در قیافه شوشلوف مشاهده کرد اظهار
 داشت:

«میدانم که شما باین موضوع علاقمند نیستید. البته بسر نوشت
 خانواده خود می‌اندیشید. ولی آیا فکر میکنید بتوانید بدون آنکه
 مأموریت خود را انجام دهید بروسید مراجعت کنید.»
 این سؤال شوشلوف را دچار نگرانی ساخت. آری همین مشکل
 نقطه ضعف نقشه‌اش را تشکیل میداد. ولی نمیبایستی از حالا ناامید
 شود. لذا در پاسخ «اوکولوویچ» گفت:

«از لحاظ شخص خودم، مراجعتم بمسکو امکان پذیر میباشد
 مشروط بر اینکه شما اینجا را ترك گوئید و بمسافرت بروید زیرا در
 این صورت عدم انجام مأموریت من يك نوع فورس ماژور یعنی
 پیش آمدیکه در اختیار من نبوده است تلقی خواهد شد. ولی اگر
 ناچار شدم در اینجا بمانم باید افراد خانواده‌ام بدون آنکه آزاری
 بآنها برسد از روسید خارج شوند. البته انتظار ندارم که شما تمام
 گفته‌های مرا قبول کرده و در يك جلسه بمن اطمینان پیدا کنید. ولی
 موقعیکه مدارك لازم را بشما ارائه دادم، حرفهای مرا باور خواهید
 کرد.»

اوکولوویچ گفت: «من اظهارات شما را باور میکنم.»
 شوشلوف با شنیدن این پاسخ احساس کرد که بار سنگینی از
 پشتش برداشته شده است. از این لحظه این دو نفر بالحن دوستانه‌ای
 مشغول صحبت گردیدند و مذاکراتشان تا پاسی از شب ادامه یافت.
 کم کم بین آنان در مورد حل مشکلات اولیه توافق حاصل
 گردید.

از جمله قرار شد شوشلوف فوراً دستور دهد که اسلحه ابتکاری

و مخصوصی که جهت اجرای نقشه قتل در نظر گرفته شده بود، از وین ارسال گردد و این اسلحه را پس از آنکه تحویل گرفت به او کولوویچ سپارد زیرا در غیر این صورت بیم آن میرفت که دو مأمور تحت نظر شوشلوف بطمع دریافت جایزه، بدون اطلاع وی اسلحه مذکور را برای قتل او کولوویچ بکار ببرند. هم‌چنین قرار شد شوشلوف کلیه اطلاعات خود را درباره شبکه‌های جاسوسی شوروی که در آلمان و یا روسیه با جمعیت «ن، ت، س» مبارزه میکنند در اختیار او کولوویچ بگذارد.

ولی موضوعی که پیش از هر چیز دیگر فکر شوشلوف را بخود مشغول میداشت، مسئله سرنوشت خانوادهاش بود. نقشه اولیه‌اش بسیار ساده و عبارت از این بودند در انجام مأموریتش تعمداً مرتکب خطای کوچکی گردد که بتواند علیرغم آن و بدون آنکه مسئول این قصور شناخته شود، بشوروی باز گردد. اما اگر نتواند برسید مراجعت کند. ناچار باید افراد خانوادهاش را نزد خودش بیاورد.

حال او کولوویچ که از او مسن‌تر و واقع‌بین‌تر بود و بعزت گذراندن سالهای متمادی در مخفی‌گاهها پیش از او بدستگاههای جاسوسی شوروی آشنائی داشت، مشکلاتی را که برای بازگشت شوشلوف بمسکو وجود داشت تشریح نمود. توجه باین مشکلات امید شوشلوف را باینکه بتواند قبل از انجام مأموریت خود بدون قرار گرفتن در معرض خطر بمسکو مراجعت کند، متزلزل ساخت. بنا بر این راه حل دیگری را مورد بررسی قرارداد. این راه حل عبارت از آن بود که افراد خانوادهاش را از روسیه خارج سازد. البته اینکار میبایستی مخفیانه صورت گیرد. زیرا مقامات مسکو حاضر نبودند بطیب خاطر همسر و پسرش را که گروگان ذی‌قیمتی بشمار میرفتند باسانی از دست دهند.

شوشلوف از او کولوویچ استفسار کرد که آیا جمعیت «ن - ت - س» میتواند به وی برای خروج خانوادهاش از روسیه کمک

کند؟

در اینمورد هم او کولوویچ چندان ابراز خوش بینی نکرد و خاطر نشان ساخت که نباید باین راه حل زیاد امیدوار بود زیرا سازمان «ن - ت - س» آنچنانکه شبکه های نیرومندی ندارد که بتواند يك زن و يك كودك را در مسكو پیدا کرده و به آن طرف پرده آهنین انتقال دهد.

بعقیده او برای حل این مشکل بهتر بود از دستگاه های جاسوسی کشورهای غربی استمداد شود ولی شوشلوف بهیچوجه حاضر نبود باین گونه دستگاهها متوسل گردد.

بالاخره او کولوویچ پیشنهاد کرد که بجای مراجعه بسازمانهای جاسوسی متفقین، با يك شخصیت آمریکائی که بعنوان يك فرد عادی و غیر رسمی با جمعیت «ن، ت، س» ارتباط داشت تماس بگیرند. شاید این شخص بتواند کاری انجام دهد و یا لاقلاً راهحلی پیدا کند شوشلوف که در وضع بفرنجی قرار گرفته بود، ناچار این پیشنهاد را پذیرفت.

در این موقع این دو نفر از هم جدا شدند و برای روز بعد قرار ملاقات گذاشتند.

اما روز بعد وقتی که شوشلوف به میعادگاه رسید، همانطوریکه فرار بود او کولوویچ را در اتوموبیلش یافت ولی چند نفر امریکائی نیز همراه او بودند. این امریکائیان آنها را به محلی که دور از انظار قرار گرفته و دفتر سازمان ضد جاسوسی ایالات متحده امریکا را تشکیل میداد، بردند او کولوویچ از این جریان شرمسار بنظر میرسید.

در این مکان شوشلوف که در بدو امر دست و پایش را گم کرده بود، مورد يك بازجوئی واقعی قرار گرفت. امریکائیان از او درباره ماهیت مأموریتش، روحیه مردم شوروی، وضع اقتصادی آن کشور و امثال آن پرسشهایی کردند و او را باصطلاح سؤال «پیچ» نمودند.

چمدانی در انبار توشه راه آهن

شوشلوف که رفته رفته اطمینان به نفس خود را باز یافته بود، توضیحاتی درباره وضع خویش داده و طی آن گفت که وی به فرانکفورت برای ملاقات او کولوویچ آمده بوده است نه برای همکاری با سازمانهای جاسوسی دول غربی.

هدف او در درجه اول جلوگیری از وقوع يك قتل نفس و در درجه دوم پیوستن بجمعیت «ن، ت، س» بوده است و فعلاً تنها آرزویش خارج ساختن افراد خانواده‌اش از خاک شوروی میباشد.

آنگاه اضافه کرد که معذلك حاضر است اطلاعاتی را که برای متفقین از لحاظ مبارزه آنها با کمونیسم مفید باشد در اختیارشان بگذارد، ولی بهیچوجه نمیتواند اطلاعاتی را که بزبان میهنش تمام میشود مثلاً اسرار نظامی را برای آنها فاش سازد ولی تفکیک این دو نوع اطلاعات از یکدیگر برای مستمعین آمریکائی دشوار بود.

در جلسه ملاقات بعدی، شوشلوف پیش از پیش در مسیری که آمریکائیان برایش در نظر گرفته بودند، کشانیده شد. مأمورین آمریکائی مانند جلسه قبل به پرسش و تحقیق پرداختند ولی هر وقت شوشلوف راجع به تقاضای خود مبنی بر نجات افراد خانواده‌اش اشاره میکرد، آنها از دادن وعده صریح امتناع میورزیدند او کولوویچ از طرز رفتار آمریکائیان ناراحت و عصبانی بنظر میرسید.

افکار ترس آوری بر شوشلوف چیره شده بود. او احساس میکرد که از ورطه‌ای بورطه دیگر افتاده است.

اکنون چه باید بکند ساعتی را به تفکر و اثر و گذرانید. ناگهان یادش آمد که روز بعد با دو نفر مأمورش برای گرفتن قبض رسید چمدانیکه بانبار ایستگاه راه آهن سپرده شده است، وعده ملاقات دارد این چمدان که بوسیله یکی از آن دو نفر از وین آورده شده بود، طبق قرار قبلی، میبایستی حاوی اسلحه کذائی که برای از بین بردن او کولوویچ در نظر گرفته شده بود، باشد.

بنابر این شوشلوف از آمریکائیان تقاضا کرد که باو اجازه دهند که تحت مراقبت خودشان بمیعاد گاه حاضر شود تا بدین ترتیب بتواند ضمن تحویل گرفتن اسلحه، صحت اظهارات خود را نیز به ثبوت برساند. مأمورین آمریکائی پس از اندکی تردید، با این بر نامه موافقت کردند، ولی جریان امر اندکی برخلاف آنچه شوشلوف پیش بینی کرده بود، بوقوع پیوست.

دو نفر مأمور شوشلوف بازداشت شده و با اندکی مقاومت حاضر بهمکاری با آمریکائیان گردیده بودند. قبض رسید چمدان تریکی از آنها پیدا شد.

بلافاصله چمدان را از انبار ایستگاه راه آهن آورده و در مقابل شوشلوف گذاشته و باو گفتند:
«آن را باز کن»

شوشلوف چمدان را باز کرده و یک باطری اتوموبیل از درون آن بیرون آورد و با ایزاریکه تقاضا کرد در اختیارش بگذارند، شروع به گشودن سرپوش باطری نمود.

مستحفظینش دور او حلقه زده و یاتگاه های تردیدآمیز باو مینگریستند زیرا هنوز در صحت گفتار او شك داشتند. شوشلوف سرپوش باطری را باز کرده و دستش را در مایع سوزان فرو برد ولی چیزی نیافت.

آنگاه با نگرانی مخزن باطری را خالی کرد و مجدداً با دستش در درون باطری بجستجو پرداخت.

این بار دو بسته کوچک را بچنگ آورد. آنها را بیرون کشیده و در مقابل چشمان حیرت زده حاضران باز کرد. آلات قتاله معهود که عبارت از دو رولور با صدا خفه کن و فشنگ های مربوطه بوده و همگی در محفظه ای بشکل جعبه سیگار قرار گرفته بودند، نمایان شدند.

حاضرین، این کشف را با سوت زدن ممتد استقبال نموده و

دست شوشلوف را فشرده و باو تبریک گفتند.

روزنه امید

با اینهمه شوشلوف را رها نکردند. او را به ناحیه جنگلی «تونوس» بین فرانکفورت و «کونیگستین» بردند و در یک اقامتگاه قدیمی شکارچیان که محل نسبتاً راحتی بود ولی بوسیله سیمهای خاردار محصور شده بود، سکونت دادند و یک مستحفظ دائمی در حقیقت برای مراقبت او ولی بقول خودشان جهت حفاظت جانش در مقابل محل سکونتش گذاشتند. ولی از ملاقات افراد با او ممانعت نمیشد.

شوشلوف بوسیله «اوکولوویچ» اطلاع یافت که ماجرای او توجه مقامات مختلف کشورهای جهان منجمله اینتلیجنت سرویس انگلستان و دستگاههای ضد جاسوسی فرانسه و آمریکا را بخود جلب کرده است.

وی کم کم پی میبرد که طرز فکر متفقین بخصوص آمریکائیان با نظر او کاملاً تفاوت دارد. متفقین میخواستند درازای حمایتی که از او میکنند از وجودش به نفع خودشان در زمینه جنگ سرد استفاده کنند. آنها باینکه وی علاقه داشت فقط با جمعیت «ن، ت، س» همکاری کند توجهی نداشتند حتی برای رسیدن بمنظور خود به تهدید متوسل شده و خاطر نشان میساختند که اگر شوشلوف بنظریات آنها تسلیم نشود، آنها نیز هیچگونه اقدامی برای نجات خانواده اش بعمل نخواهند آورد.

شوشلوف بعکس، مایل بود که ماجرای او کاملاً مخفی بماند زیرا تنها تصور اینکه ممکن است مقامات مسکو از این جریان مطلع شوند، او را از شدت وحشت بلرزه میانداخت. وی تصور میکرد بتواند در مورد مأموریتی که از طرف رؤسای مافوقش باو محول شده بود، چند هفته ای را به دفع الوقت بگذراند و در خلال این مدت وسائل

خروج همسر و پسرش از روسیه را فراهم سازد و پس از آن در زمره توده مهاجرین آلمان شرقی در آید.

بدین ترتیب پس از چندی او را فراموش خواهند کرد. بدیهی است در صورت امکان یا جمعیت «ن، ت، س» همکاری خواهد کرد. ولی آیا این نقشه مبتنی بر تخیلات نبود. شوشلوف که دچار یأس و نگرانی شدیدی گردیده بود، پس از چندی بآینده امیدوار شد زیرا از یکطرف میدید که ظاهراً هنوز مقامات مسکو نسبت به او هیچگونه سوءظنی پیدا نکرده‌اند و بخصوص مبادله نامه‌ها طبق معمول از طریق وین صورت میگرفت و رؤسای مافوقش در نامه‌هایی که از مسکو میفرستادند با او توصیه میکردند که احتیاط را رعایت کند. از طرف دیگر اخیراً شوشلوف با چند نفر افسر آمریکائی وابسته به «اف بی آی» که بیش از افسران سابق با او حسن تفاهم داشتند و بوی وعده نجات خانواده‌اش را داده بودند، ارتباط پیدا کرده بود.

حادثه شوم

ولی در این موقع حادثه‌ای بوقوع پیوست که باعث خرابی اوضاع گردید.

شورویها دکتری را بنام «تروچنویچ» که تالی «او کولوویچ» و یکی از برجسته‌ترین رهبران «ن، ت، س» بشمار میرفت، در برلن غربی ربودند. این شخص با سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلستان ارتباط داشت. بنابر این ربوده شدن او برای کشورهای مذکور بسیار ناگوار بود و بحیثیت آنها لطمه میزد.

عکس‌العمل این سازمانها فوری و بطور غیر مترقبه‌ای ظاهر گردید.

مأمورین این دستگاہها سراغ شوشلوف آمده و باو پیشنهاد کردند یا بهتر بگوئیم دستور دادند که فوراً يك كنفراانس مطبوعاتی تشکیل دهد و طی آن تمام سرگذشت خود را بیان کند و باو گفتند:

این تنها پاسخی است که میتوانیم بشورویها بدهیم. ما نباید در مقابل این ضربه ساکت بنشینیم بلکه لازم است عکس‌العملی از خود نشان دهیم..»

شوشلوف که دچار وحشت شده بود پرسید.
 «آیا توجه دارید که چه تقاضائی از من میکنید. اگر طبق تقاضای شما عمل کنم خانواده‌ام نابود خواهد شد!»
 پنج شش نفری که دورش را گرفته بودند از تقاضای خود دست بردار نبودند و سعی میکردند با اقامه ادله مختلف، او را وادار به قبول پیشنهاد خود نمایند و از هر طرف فریادهای «باید حتماً این کار را انجام دهید» بگوش میرسید.
 «سرنوشت خانواده شما بما مربوط نیست. بسیاری از مردم برای حفظ منافع عمومی فداکاری میکنند.»

دیگری گفت:

«بهر حال ما نمیتوانیم افراد خانواده شما را نجات دهیم.»
 معلوم است که این فشارها چه ضربه روحی به شوشلوف وارد آورد.

وی بخوبی درك میکرد که این پیشنهاد یا بهتر گفته شود این دستور از مقامات بالا که میخواستند از آن نتیجه چشم‌گیری بگیرند ولی برای آنها سرنوشت يك زن و يك كودك اهمیت چندانی نداشت، صادر شده است.

شوشلوف احساس میکرد که آرزوهایش بر باد رفته و سرش بسنگ خورده است.

عاقبت تقاضا کرد که مهلتی باو برای اندیشیدن درباره این پیشنهاد داده شود. در نتیجه جلسه بدون اخذ نتیجه قطعی پایان یافت. در حقیقت شوشلوف نقشه دیگری داشت که قبلاً بارها بآن اندیشیده بود.

نقشه‌اش آن بود که از این محل فرار کند و بدین ترتیب خود

را از مخمصه نجات دهد. او قصد نداشت بروسیه بگریزد زیرا دیگر خیلی دیر شده بود بلکه میخواست بیکی از شهرهای بزرگ آلمان مثلاً یکی از شهرهای ناحیه «رور» که از محل سکونت فعلیش زیاد دور نباشد، فرار کند و در آنجا خود را در میان مردم مستغرق سازد و در گمنامی بسر برد. آشنایانش تصور خواهند کرد که او مرده است و مقامات مسکو گمان خواهند برد که او را در گوشه‌ای اعدام کرده‌اند و لذا مزاحم خانواده‌اش نخواهند شد. شاید بعدها بتواند با سازمان «ن، ت، س» تماس بگیرد. آری راه حل دیگری وجود نداشت.

نقشه خطر نازک

بدین ترتیب شوشلوف مشغول تهیه مقدمات فرار خود گردید. اجرای این نقشه زیاد مشکل بنظر نمی‌رسید زیرا از یکطرف منطقه محل سکونتش برای فرار مساعد بود و از طرف دیگر در این اواخر، با شدت سابق از او مراقبت نمیشد. اما شبی که قرار بود فردایش شوشلوف فرار کند، یک افسر آمریکائی که بظاهر بیش از دیگران نسبت باو نظر مساعد داشت، به ملاقاتش آمده و راه حل جدیدی باو پیشنهاد کرد. این افسر به او اطلاع داد که مقامات بالا وضع او را مورد توجه قرار داده و تصمیم گرفته‌اند که برای نجات خانواده‌اش تا آنجائیکه ممکن است، کمک کنند. برای این منظور با سفارت آمریکا در مسکو مذاکره بعمل خواهد آمد و ترتیبی داده خواهد شد که همسر و پسر شوشلوف با سفارت آمریکا در مسکو نقل مکان نمایند. این دو نفر در آنجا از مصونیت دیپلماتیک برخوردار گردیده و تا هر مدتی که لازم باشد، در آن محل در امن و امان بسر خواهند برد. در خلال این مدت دولت آمریکا با دولت شوروی وارد مذاکره خواهد شد تا موافقت آن دولت را نسبت بخروج افراد خانواده شوشلوف از

روسیه جلب نماید. اینگونه مذاکرات در موارد مشابه به نتیجه مطلوب رسیده است.

البته شوشلوف درازای این مساعدت‌هاییکه یابو میشود، باید در يك گفتار رادیوئی اسرار خود را برای اطلاع عموم فاش نماید. سستی و نقاط ضعف این نقشه که خوشباوری و ساده‌لوحی دستگاه‌های جاسوسی آمریکا را نشان میداد، بر شوشلوف پوشیده نبود. ولی وی دیگر چنان دچار خستگی اعصاب شده بود، که حاضر بود بهروسیله‌ای متشبه شود لذا باخود گفت چه مانعی دارد که این راه حل هم آزمایش شود اگر از آنها نتیجه‌ای حاصل نشد امکان فرار باز هم وجود داشت بنابراین موافقت اصولی خود را با پیشنهاد آمریکائیان ابراز داشت.

بالاخره برنامه این کار با دقت تنظیم گردید و قرار شد مراحل آن بشرح زیر بمورد اجرا گذارده شود:

شوشلوف در روز ۲۱ آوریل ۱۹۵۲ درین (پایتخت آلمان غربی) از پشت رادیو شروع بصحبت خواهد کرد سفارت آمریکا در مسکو که قبلاً از موضوع اطلاع حاصل کرده است، بر رادیو گوش خواهد داد. خبرنگاران جراند متفقین در مسکو که از طرف سفارت آمریکا دعوت گردیده در آن سفارتخانه حضور خواهند داشت. شوشلوف در آغاز بیانات رادیوئی خود، بطور وضوح نام و نشانی «ژانا» همسرش را ذکر خواهد کرد.

خبرنگاران بمحض شنیدن نام و آدرس «ژانا» سوار اتومبیل شده و به بهانه مصاحبه بطرف خانه این زن که اتفاقاً در نزدیکی سفارت آمریکا سکونت دارد، خواهند شتافت ولی وظیفه حقیقی آنها آن است که «ژانا» را متقاعد سازند که سفارت آمریکا برای شنیدن بیانات شوهرش بیاید البته ژانا و پسرش بمحض ورود سفارت آمریکا از هر گونه خطری نجات خواهند یافت.

شوشلوف چندان بموفقیت آمیز بودن این برنامه اطمینان نداشت.

لذا تقاضا کرد که لااقل ترتیب اجرای مراحل آن عوض شود و موافقت گردد که وی پس از حصول اطمینان از اینکه زن و فرزندش وارد سفارت آمریکا شده و در امان میباشند، سخنرانی رادیویی خود را آغاز کند.

زیرا از کجا معلوم که مأمورین پلیس شوروی سریع‌تر از خبرنگاران جرئت اقدام نکنند و قبل از آنها وارد منزل «ژانا» نگردند. ولی آمریکائیان که نسبت به نتایج نقشه خود، خوش بین بودند وقتی به تذکرات شوشلوف نهادند. بعلاوه تمام جزئیات برنامه کار تنظیم شده بود و تجدید نظر در آن مقدور نبود. بار دیگر شوشلوف بناچار تسلیم نظر آمریکائیان گردید.

شوشلوف از رادیو «بن» صحبت میکند

در روز ۲۱ آوریل برنامه طبق پیش‌بینی‌ها تیکه شده بود، در بن به‌مورد اجرا گذارده شد. شوشلوف بطور ناگهانی از استتار خارج گردید و علناً هویت واقعی خود را افشاء ساخت.

امواج رادیو و سرگذشت شگفت‌انگیز این سروان و جاسوس جوان شوروی را که حاضر نشده بود طبق دستور رؤسایش مرتکب قتل نفس گردد و با امتناع از اجرای این دستور، زندگی عزیزترین کسان خود را بخطر انداخته بود، در سراسر جهان منتشر ساختند.

شوشلوف پس از پایان سخنرانی رادیویی خود، منتظر رسیدن خبر از جانب آمریکائیان گردید. وی با خود میگفت قطعاً بزودی از سفارت آمریکا در مسکو خبر خواهد رسید که برنامه پیش‌بینی شده بطور مطلوب انجام گردیده است.

ولی ساعات بدون آنکه خبری برسد بکنندی میگذشت و شوشلوف با تشویش و نگرانی، گاهی برای شنیدن اخبار از مسکو بسوی دستگاه رادیو میرفت و زمانی برای کسب اطلاع از نتیجه اقدامات آمریکائیان بطرف تلفن رفته، گوشی را برداشته و میپرسید «آیا هنوز خبری از

آنجا نرسیده است؟»

بدین ترتیب آتش گذشت و روز بعد نیز بدون آنکه خبری از مسکو برسد، سپری شد، ولی مطبوعات مهم کشورهای غربی تفسیرهای مفصل و گاهی اغراق آمیز درباره ماجرای شوشلوف منتشر نمودند.

یکی از مقالاتیکه در این مورد در یکی از روزنامه‌های انگلیسی نوشته شده بود، توجه شوشلوف را بخود جلب کرد که نشانه‌ای از ناشیگری بعضی از خبرنگاران انگلوساکسون میباشد. در این مقاله شرحی درباره يك مکالمه تلفنی بین لندن و مسکو درج شده بود.

طبق نوشته این مقاله يك خبرنگار انگلیسی که زبان روسی را بخوبی تکلم می‌کند از لندن با مسکو تماس گرفته و شماره تلفن مادر شوشلوف را میپرسد زیرا شوشلوف در سخنرانی رادیوئی خود این شماره را ذکر نکرده بود.

مرکز تلفنی مسکو بدون اشکال تراشی شماره خواسته شده را بمتقاضی میدهد.

خبرنگار پس از برقراری ارتباط با شماره مذکور، می‌پرسد:

«کی پشت تلفن است؟ مادر سروان شوشلوف؟»

— «آری خودم هستم. شما کیستید؟»

— «يك روزنامه‌نگار انگلیسی. من از لندن صحبت میکنم.»

از پشت تلفن صدای زنی با لحنی حاکی از تعجب می‌پرسد.

«از لندن! از من چه میخواهید؟»

— امروز پسر شما طی يك مصاحبه مطبوعاتی در بن مطالبی را

افشاء نمود. او سازمان جاسوسی آمریکا پیوسته است.»

پس از لحظه‌ای سکوت مجدداً صدای زن بگوش میرسد.

«گوش کنید. من نمی‌فهمم شما چه میگوئید و چه میخواهید؟»

— «من میخواهم بدانم مطالبی را که پسر تان گفته است صحت

دارد.»

در این موقع صدای زدن با لحنی حاکی از خشم بگوش میرسد:
 «من چیزی از این جریان نمیفهمم و شما را نمی‌شناسم و مایل
 نیستم با شما صحبت کنم.»
 آنگاه صدای گذاشتن گوشی شنیده میشود و مکالمه پایان
 می‌یابد.

زندگی بر باد رفته

شوشلوف پس از خواندن این مقاله باخود گفت: «چندیوانگی...
 چه بدبختی حال اگر در موقع این مکالمه تلفنی «ژانا» در سفارت
 آمریکا در مسکو در امان بسر میبرد. زیاد جای نگرانی نبود، ولی آیا
 او در آن موقع در سفارت آمریکا بوده است؟»
 شوشلوف ۲۴ ساعت دیگر را در نگرانی و شکنجه روحی
 گذرانید. وی کم‌کم احساس میکرد که حقایق را از او پنهان نگاه
 داشته‌اند.

صبح روز بعد انتظارش به پایان رسید زیرا از خبر وحشتناکی
 اطلاع یافت. این خبر را یک افسر آمریکائی که در موقع افشای آن
 دست و پای خود را گم کرده و سعی میکرد چشمش بچشم شوشلوف
 نیافتد، با اطلاع او رسانید.

شوشلوف در همان لحظه اول پی‌برد که تمام آرزوهایش بر باد
 رفته است لذا از افسر آمریکائی تقاضا کرده و چنین گفت:
 «حقیقت امر آن است که در مسکو هیچکس بدیدن همسر شما
 نرفته است.

هیچیک از افرادی که در سفارت آمریکا بودند برای ملاقات
 همسران از جای خود تکان نخوردند. من خودم هم علت این امر
 را نمیدانم، ظاهراً در آخرین لحظه همه ترسیده بوده‌اند...»
 شوشلوف دیگر از آنچه واقعاً در مسکو رخ داده بود، اطلاع

نیافت. چیزی که مسلم بود آن بود که کارکنان سفارت آمریکا برخلاف وعده خود هیچگونه اقدامی برای نجات خانواده اش بعمل نیاورده بودند.

تاکنون هم علت این امر معلوم نگردیده است. ولی تصور می‌رود که هدف اصلی دستگاههای جاسوسی آمریکا آن بوده است که بهر قیمتی شده، ماجرای شوشلوف را برملا سازند. در نظر آنها نتایج زیان‌آوریکه از این اقدام متوجه ژانا و پسرش می‌گردید، در مقابل سیاست عمومی و مصالح آمریکا حائز اهمیت نبوده است.

ولی نتیجه این عمل برای شوشلوف برباد رفتن امیال و از هم پاشیدن زندگیش بود. وی دیگر بی‌برده بود که او را فریب داده‌اند و علیرغم تمام کوششهاییکه بعمل آورده، ملعبه دست مشاورین خود قرار گرفته است. دیگر هیچگونه امیدی بدیدار زن و فرزند خود نداشت و بريك جسم بدون روح وازده مبدل شده بود.

معدلك عده‌ای از افسران و مأمورینیکه او را میشناختند، نسبت بوی احساس همدردی میکردند و از روش غیرمنصفانه یکدستگاه‌های جاسوسی انگلوساکسون نسبت بوی معمول داشته بودند، متأثر گردیده بودند و لذا مایل بودند بكمك او بشتابند و لطمه‌ای را که باو وارد آمده تا حدودی جبران کنند بنابر این بوی پیشنهاد کردند که پناهندگی سیاسی در ایالات متحده آمریکا را بپذیرد.

شوشلوف که در بدو امر از قبول این پیشنهاد اکراه داشت عاقبت آن را پذیرفت زیرا دیگر همه‌چیز برای او بی‌تفاوت بود.

شوشلوف اندکی پس از ورودش بامریکا در یکی از روزنامه‌های چاپ‌واشینگتن مورخ ۲ ژوئن ۱۹۵۴ خبری که از بن مخاطره شده و مضمونش بشرح زیر بود، قرائت کرد:

«اکنون رسماً مسلم گردیده است که از ۲۱ آوریل گذشته خانم شوشلوف و پسرش از منزل خود بکلی ناپدید گردیده‌اند گفته میشود که خانم شوشلوف در زندان بسر میبرد».

اکنون سالها است که شوشلوف در امریکا زندگی میکند وی در سال ۱۹۵۹ کتابی تحت عنوان «حق داشتن وجدان» که در آن شرح زندگی، امیدها و ناکامیهای خود را بیان نموده بود منتشر ساخت. ولی هنوز هیچکس بجز اربابان کره‌لین از سرنوشت ژانا و پسرش اطلاعی ندارد.

دکتر هادی خراسانی

گزارش هیجان‌انگیز «ساخاروف» دانشمند بزرگ شوروی

فکر ایجاد یک جامعه بزرگ مرکب از روسیه و آمریکا برای اولین بار در مجله «پلانت» مطرح گردید. جالب است که نخستین بررسی راجع پایجاد چنین جامعه‌ای اخیراً در مسکو توسط یک دانشمند شوروی انجام گردیده است. در تابستان سال ۱۹۶۸ این خبر مانند بمبی منفجر شد. در تاریخ ۲۲ ژوئیه آن سال روزنامه نیویورک تایمز مقاله مفصلی را بامضای اندره ساخاروف^۱ ۴۷ ساله متخصص فیزیک هسته‌ای و عضو فرهنگستان علوم شوروی منتشر ساخت. از آن تاریخ جنجال درباره نظریات ساخاروف در گرفت. شاید در آثرمان بعضی‌ها از خود

۱. اندره د. ساخاروف در ۲۱ ماه مه ۱۹۲۱ متولد شده و در سال ۱۹۴۲ از دانشگاه مسکو لیسانس گرفته و در سن ۲۶ سالگی باخذ درجه دکتری در فیزیک نائل شد و باتفاق دکتر «ایگورتام» متخصص رشته مکاتیک و یکی از سه دانشمند شوروی که بعدها یعنی در سال ۱۹۵۸ موفق بدریافت جایزه نوبل در رشته فیزیک شد، بکارهای علمی و تحقیقاتی پرداخت. ساخاروف از سال ۱۹۵۹ با میخائیل لئونوویچ عضو فرهنگستان شوروی در تحقیقات علمی مربوط به کنترل نیروی هسته‌ای همکاری میکرده است.

کتابهای متعددی بزبان ساده برای شناساندن کارهای علمی ساخاروف منتشر شده است. وی غالباً درباره مسائل عمومی، سیاسی و اجتماعی فعالیت و اظهارنظر نموده است. در این زمینه نامه اعتراض آمیزی خطاب به «برژنف» را میتوان نامبرد. ساخاروف با مرکز علمی بین‌المللی «پوگوش» (در کانادا) ارتباط داشته است.

میرسیدند که آیا انتشار این مقاله بوسیله یک روزنامه آمریکائی مانوری برای پی بردن بعکس العمل ناشیه از مطالب آن نبوده است. مجله پلانٹ با «مرکز بررسی های امور شوروی» در پاریس برای کسب اطلاعاتی درباره مقاله مذکور تماس گرفت. ساخاروف از اینکه چگونه این گزارش در اختیار یک روزنامه آمریکائی گذارده شده است، اظهار بی اطلاعی کرد و بعدها معلوم شد که پیش نویس این گزارش تحت عنوان «نظریاتی درباره پیشرفت، همزیستی مسالمت آمیز و آزادی فکر» قبلاً بطور مخفیانه در شوروی پخش شده بوده است. در فرانسه علیرغم اهمیت طرح پیشنهادی ساخاروف، گزارش وی با احتیاط تلقی گردید.

روزنامه های «لوموند» و «فیگارو» یادداشتهای کوتاهی درباره آن منتشر کردند و مجله «اکسپرس» در شماره های مورخ ۲۶ اوت و اول سپتامبر ۱۹۶۸ خلاصه ای از آن را که از روزنامه نیویورک تایمز اقتباس نموده بود، در دو صفحه درج کرد.

با توجه به احتیاطی که محافل رسمی شوروی در پاریس، راجع باین موضوع نشان میدادند، تردید درباره اینکه آیا واقعاً شخصی بنام ساخاروف وجود دارد یا خیر جایز بود.

ولی بزودی وقایع چکسلواکی وجود ساخاروف را مسلم ساخت زیرا معلوم گردید که وی از جمله افرادی بوده است که در راه آزادی چکسلواکی فعالیت میکرده اند.

مقدمه مجله پلانٹ

علی که مجله ما را وادار بانتشار گزارش ساخاروف نمود

در نتیجه تحقیقاتیکه بوسیله مجله ما بعمل آمد، اطلاع یافتیم که دانشمندان شوروی در اجتماعات بین المللی متن کامل گزارش ساخاروف را بدانشمندان کشورهای غربی که تا آن موقع وی را ندیده بودند، ولی بکارهای عملی او آشنائی داشتند، نشان داده بودند و از این دانشمندان غربی خواسته بودند که نظریات خود را درباره

گزارش ساختاروف اعلام دارند.

بعضی از آنها از راه احتیاط اظهار داشته بودند که پس از انتشار گزارش مذکور در کشورهای غربی، عقیده خود را نسبت بآن ابراز خواهند داشت.

این امر تصمیم ما را در انتشار متن کامل گزارش ساختاروف راسخ‌تر ساخت.

بنابر این درصدد بدست آوردن متن کامل گزارش برآمدیم و بالاخره با مساعدت «انجمن تماس‌های بین‌المللی» که هدفش ایجاد روابط صمیمی بین کشورهای سوسیالیست و سرمایه‌دار می‌باشد، بگزارش مذکور دست یافتیم.

مرکز این انجمن در «شان‌تیی» کوچه کوتابل شماره ۶۷ واقع شده است.

قرار است انجمن مذکور در هفته‌های آینده متن گزارش ساختاروف را بصورت جزوه منتشر سازد.

در اینجا لازم میدانیم بچند نکته اشاره کنیم:

اول آنکه نمیدانیم آیا ترجمه این گزارش که در اختیار ما گذاشته شده، کاملاً از لحاظ محتوی و طرز بیان مطالب، با اصل مقاله ساختاروف مطابقت دارد یا خیر.

دوم آنکه ما بهیچوجه با خود ساختاروف تماس نگرفته‌ایم و بظن قوی از اینکه ما تصمیم بانتشار ترجمه گزارش او گرفته‌ایم بی‌اطلاع است.

سوم آنکه ما نظریات و استدلالهای ساختاروف را به منزله نظریات و عقاید خود تلقی نمیکنیم ولی معتقدیم که این گزارش نمونه کامل و روشنی از گرایش‌های فکری که در بین بعضی از روشنفکران عصر حاضر شوروی مشاهده میگرد، بشمار میرود.

ضمناً خاطر نشان میسازیم که جای تعجب است که ۱۲ سال پس از گزارش خروشچف به بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی،

متن گزارش ساخاروف تحریک آمیز و یالاقل غیر قابل انتشار تلقی شود.

ما توجه خوانندگان را نه تنها به نتیجه این گزارش، بلکه بمطالبی که نویسنده درباره تعداد قربانیان رژیم استالینی فاش نموده و طی آن تعداد این قربانیان را بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر برآورد کرده که یک میلیون و پانصد هزار نفر آنها فقط در سالهای بین ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ بهلاکت رسیده‌اند، جلب مینمائیم.

بالاخره خاطر نشان میسازیم که این گزارش از لحاظ لحن و خواسته‌هاییکه در آن منعکس گردیده، از نوع مطالبی است که هم‌اکنون بطور مخفیانه در شوروی پخش میگردند.

«پلانت»

متن گزارش ساخاروف

نظریات نویسنده این سطور از محافل علمی و فنی که نسبت بآینده بشریت نگران میباشند سرچشمه گرفته است.

این نگرانی مخصوصاً ناشی از توجه باین حقیقت است که هنوز روشهای علمی در مسائل سیاسی، اقتصادی، هنری، فرهنگی و نظامی مورد استفاده قرار نگرفته‌اند.

ولی پیچیدگی زندگی عصر حاضر و وجود مقدمات و در عین حال خطرات ناشیه از انقلاب علمی و فنی و تحولات مختلف اجتماعی، ایجاب میکند که در حل مسائل فوق‌الذکر از روشهای علمی و فنی استفاده بعمل آید.

نویسنده لازم میداند در این زمینه دو نظریه را بشرح زیر بیان کند:

۱ - بشریت بعلت اختلافاتیکه بین کشورها وجود دارد، در معرض خطراتیکه ممکن است بنابودی آن منجر گردد، قرار گرفته است. این خطرات عبارتند از امکان وقوع جنگ اتمی قحطی مصیبت‌بار

برای قسمت مهمی از ساکنان جهان، جمود فکری ناشی از اثرات مخدر «فرهنگ توده‌ای»، فشار ناشیه از مفررات خشک اداری - رواج افسانه‌های موهوم که اقوام و قاره‌ها را اسیر دام عوام‌فریبان میسازد - امکان نابودی و یا انحطاط افراد بشر ناشی از نتایج غیر مترقبه تغییر شرائط زندگی.

با توجه باین خطرات، هر علمی که اختلافات بین افراد بشر را تشدید کند و هر تبلیغی که وجود تضاد بین ایده‌تولوژیها و ناسازگاری بین ملل را مورد تأیید قرار دهد، خیانت به بشریت محسوب میشود. تنها همکاری بین‌المللی در يك محیط آزادی فکر، به منظور تحقق بخشیدن به هدفهای اخلاقی و معنوی سوسیالیسم و کارگری - کنار گذاشتن تعصبات و از بین بردن فشارها و تپکه بمنظور حفظ منافع پنهانی، بطبقه کارگر وارد می‌آید، میتواند ضامن بقای تمدن بشری باشد.

میلیونها نفر از مردم جهان آرزوی از بین رفتن فقر و فلاکت را دارند و از تجاوز - جمود فکری و عوام‌فریبی بیزارند. ۲ - اجتماع بشری با آزادی عقیده و کسب اطلاعات و آزادی مقاومت در مقابل قدرتها و اغراض، نیازمند است. ولی آزادی عقیده در مقابل سه نوع خطر قرار گرفته است که عبارتند از تخریب افکار بوسیله «فرهنگ توده‌ای» - ایده‌تولوژی خرده بورژوازی - حکومت خشک اداری و اسلحه آن یعنی سانسور عقاید.

بنابراین آزادی فکر محتاج بدفاع میباشد. این دفاع تنها وظیفه طبقه روشن فکر نیست بلکه وظیفه تمام قشرهای جامعه و بخصوص طبقه کارگر است. خطر جنگ - قحطی - فرد پرستی و حکومت اداریها، عموم مردم جهان را نگران ساخته است. توجه طبقه روشنفکر و کارگر باینکه هر دو دارای منافع

مشترکی هستند، یکی از مشخصات عصر حاضر بشمار میرود. پیشرفته‌ترین - «بین‌المللی‌ترین» و شریف‌ترین قشر طبقه روشن - فکر در حقیقت جزء لاینفک طبقه کارگر محسوب میشوند هم‌چنانکه پیشرفته‌ترین - با سوادترین و بین‌المللی‌ترین افراد طبقه کارگر و مخالف‌ترین آنها با خرده بورژوازی، جزء لایتجزای طبقه روشن فکر بشمار میروند.

مقاله حاضر که در معرض بررسی و بحث گذارده میشود، شامل دو قسمت میگردد: اول خطرات، دوم موجبات امیدواری.

خطرات جنگ اتمی

سلاح اتمی بعلت قدرت تخریبی - هزینه نازل تولید آن و قدرت غافل‌گیری‌اش بقای بشریت را در معرض خطر قرار داده است. در زمان حاضر قدرت یک بمب اتمی معمولی در حدود سه «مگا تن» میباشد.

انفجار چنین بمبی، یک منطقه آتش سوزی معادل ۱۵۰ برابر و یک منطقه تخریبی معادل ۳۰ برابر بمب منفجره در هیروشیما را بوجود می‌آورد.

انفجار چنین بمبی بر فراز یک شهر محیط تخریبی و آتش زائی بمساحت ۱۰۰ کیلومتر مربع ایجاد میکند و ده‌ها میلیون متر مربع از فضای قابل سکونت را نابود میسازد و یک میلیون نفر را بهلاکت میرساند.

چنانچه انفجار در سطح زمین صورت گیرد، ده‌ها هزار کیلومتر مربع را آلوده خواهد ساخت.

امروزه هزینه ساختن این سلاحها و موشکهای حامل آن، چنانچه بمقیاس زیاد تولید گردند، تقریباً معادل هزینه ساختن هواپیماها میباشد.

هم‌اکنون ذخیره «پلوتونیوم» که در ساختن بمب اتمی بکار

برده میشود، برای از بین بردن چندین برابر ساکنان فعلی جهان، کافی است.

فقدان «اثر نمایشی» حملات وسیع اتمی یکی دیگر از خطرات سلاحهای هسته‌ای بشمار میرود که از کارشناسان پوشیده نیست. در زمان حاضر عملیات تهاجمی علیرغم وجود ضد موشکها و «لیزر» و غیره، بسیار سریع‌تر از عملیات تدافعی صورت میگیرد. مقاومت انفجارهای اتمی در مقابل امواج حاصله از شوک و تشعشعات «نوترون» و اشعه ایکس و همچنین امکان پرتاب بمبهای «قلابی» غیر قابل تشخیص از بمبهای واقعی، استفاده از وسائل دفاع ضد موشکی را محدود میسازد.

تکاملی که در حملات فشرده و تمرکز یافته، حاصل شده است، استفاده از پستهای دیده‌بانی را بیهوده میسازد.

پرتاب بمب روی مدارهای مخصوص و تقریباً مماس با زمین و بکار بردن سایر روشهای سری، استفاده از وسایل دفاع موشکی را مواجه با مشکلات اقتصادی و فنی غیر قابل رفع، می‌نماید.

ممکن است استثنائاً بین وضع دو حریف از لحاظ مقدمات فنی و اقتصادی، اختلاف زیادی وجود داشته باشد.

در این مورد حریف نیرومندتر که وسائل دفاعی ضد موشکی قابل توجهی در اختیار دارد، ممکن است وسوسه شود که برای پایان دادن بوضع ناپایدار و خطرناک موجود، پیش‌دستی نموده و قسمتی از وسائل تهاجمی خود را برای انهدام تقریباً کلیه دستگاههای پرتاب موشکهای حریف بکار بیاندازد و باطمینان اینکه از عملیات تلافی جوابانه حریف مصون خواهد بود، حملات خود را تا مرحله‌نهایی یعنی انهدام کلیه شهرها و اقتصادیات دشمن، توسعه دهد.

علاقه مشترك بحفظ وضع موجود

خوشبختانه از لحاظ صلح، تفاوت بین مقدمات فنی و اقتصادی

اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا با اندازه‌ای نیست که یکی از دو طرف بدون بیم از اینکه در معرض خطر انتقام‌جوئی طرف دیگر قرار گیرد، تشویق شود که به بهانه دفاع، دست به تجاوز بزند. شناسائی متقابل وضع موجود بوسیله طرفین از طریق دیپلماسی (بصورت حصول توافق مبنی بر اینکه ساختمان تأسیسات ضد موشکی معوق بماند) نشانه بارزی از اراده شوروی و آمریکا در حفظ وضع موجود و خودداری آنها از تسریع مسابقه تسلیحاتی از طریق توسعه غیر معقول سیستم‌های ضد موشکی، تلقی خواهد شد. چنین اقدامی نشان خواهد داد که طرفین علاقمند به همکاری میباشند نه بستیزه‌جوئی.

جنگ اتمی را نمیتوان بمنزله یکی از وسائل اجرای سیاست کشورها تلقی کرد. توسل جستن باین وسیله در حکم خودکشی بشریت محسوب میشود.

انهدام کامل شهرها، نابودی اقتصاد و وسائل حمل و نقل و تأسیسات فرهنگی، آلودگی مزارع آب و هوا بوسیله تشعشعات اتمی، از بین رفتن اکثریت افراد بشر، فقر، بریریت، رجعت بحال توحش و در مورد بازماندگان، انحطاط نسل در نتیجه تشعشعات تباهی مبنای مادی و معنوی تمدن، اینها است خطراتیکه وجود اختلاف بین دو قدرت بزرگ جهانی برای بشریت بوجود خواهد آورد. بشریت برای اینکه بتواند از پرتگاه این مخاطرات دور گردد، باید در رفع اختلافات و نفاق، توفیق حاصل کند.

برای نیل باین منظور سیاست بین‌المللی «سنتی» که میتوان آن را سیاست مبتنی بر مقتضیات و تصادفات نامید، باید مورد تجدید نظر قرار گیرد.

بموجب این سیاست قدیمی هر کشوری تا حدود امکان سعی میکند که وضع خود را بهبود بخشد و در عین حال برای حریف